

هر دم از این باغ بری می‌رسد!

سیامک وکیلی

در فصلنامهٔ «نامهٔ پارسی» (سال دهم / شمارهٔ چهارم / زمستان ۱۳۸۴) مطلبی است زیر نام «خلافت آمد عادت در شاهنامه پژوهی» دربارهٔ کتاب «معمای شاهنامه» به قلم بنده.

این مطلب در «نامهٔ پارسی» به عنوان نقد کتاب آمده که در این صورت طبیعی است که باید ویژگی‌های نقد را داشته باشد، یعنی: نخست منتقد می‌باید همهٔ کتاب را، آن هم بطور دقیق، خوانده باشد. اما نویسندهٔ گرامی این مطلب تنها یک سوم نخست کتاب را خوانده و مطلب ایشان تنها همین یک سوم را شامل می‌شود، در صورتی که در آغاز پیشگفتار فصل چهارم «معمای شاهنامه» - که داستان شناسی شاهنامه را شامل می‌شود و دوسوم کتاب را در بر می‌گیرد - آمده: «آنچه تاکنون در فصل‌های» باستان شناسی» و «تاریخشناسی» شاهنامه (که شامل یک سوم نخست کتاب است) گفته شد در برابر آنچه در بخش‌های پسین خواهد آمد ناچیز است و اصلی‌ترین دلیل‌های افزوده بودن بخش دوم شاهنامه در گفتارهایی که خواهد آمد نهفته است». (معمای شاهنامه، ص ۲۱۵) این طبیعی است نقدی که دوسوم کتاب و مهمترین بخش آن را نادیده گرفته باشد به هیچ روی دارای اعتبار علمی نیست.

دوم: یک منتقد به هیچ روی نباید پسند خود را در نقد دخالت دهد بلکه تنها

نمونه‌های درست و دقیق از کتاب مورد نقد و برهان‌های استوار به جهت رد یا قبول حکم‌های خود یا کتاب مورد نقد است که معتبر است. اما چنانکه خواهیم دید، نویسنده گرامی هم پسند خود را در گزینش نمونه‌ها دخالت داده و هم اینکه برای اثبات حکم‌های خود و یا رد حکم‌های کتاب «معمای شاهنامه» به هیچ روی برهان منطقی عرضه نکرده است. تنها دلیل‌هایی که نویسنده گرامی در مطلب خود از آنها سود جسته رجوع به آثار پیشینیان است و در این زمینه چنان بر این نکته که اگر آنچه را که می‌گویم و می‌نویسیم در آثار پیشینیان نباشد پس درست نیست، تأکید دارد که خواننده‌اش را به یاد دوران سیاه سده‌های میانه اروپا می‌اندازد. از این رو و بر این اساس هم مطلب ایشان فاقد اعتبار یک نقد است.

از ویژگی‌های دیگر نقد؛ بی طرفی، صداقت، عدم پیش داوری و مانند این‌هاست که منش نقد و منتقد را بنیان می‌نهد. ما خواهیم دید که هیچ کدام اینها در این نقد وجود ندارد. از سوی دیگر مطلب ایشان را، برخلاف ادعای ایشان، نمی‌توان پژوهش هم نامید. در ایران پژوهش هم مانند بسیاری دیگر از پدیده‌ها و اصطلاحات و مقولات. با تعاریف نادرست رواج یافته، و این امر سبب شده که بسیاری کسان پژوهش را امری ساده و آسان تلقی کنند و دست به نگارش کتاب‌ها یا مقالات، به اصطلاح، پژوهشی بزنند. آنچه امروز روش پژوهشی نامیده می‌شود، در واقع شاخه‌های فرعی پژوهش یعنی روش‌های «گردآوری» و «تطبیقی» است. در روش «گردآوری» شما چندین پژوهش را پیش رویتان می‌گذارید و با گزینش بخش یا بخش‌هایی از هر کتاب آنها را در یک مجموعه گرد می‌آورید. بنابراین شما یک «گردآورنده» هستید و نه یک پژوهشگر. در روش «تطبیقی» هم شما حکم‌های خود را با حکم‌های پژوهشگران معتبر تطبیق می‌دهید و بدین صورت آنها را اثبات یا رد می‌کنید، کاری که نویسنده گرامی مطلب «خلاف آمد عادت...» انجام داده است. این روش بیشتر در زمینه ویرایش و تصحیح کتاب‌هایی مانند حافظ و شاهنامه و مانند اینها استفاده می‌شود، این دو روش بطور طبیعی دارای یک فهرست بلند بالا از مراجع و مأخذ است.

اما پژوهش اصیل با این دو روش تفاوت می‌کند. پژوهش در معنای درست آن یعنی کاوش و جستجو! شما برای چه زحمت می‌کشید و در یک موضوع خاص دست به کاوش و جستجو می‌زنید؟ برای یافتن چیزها و معانی‌ای که پیش از شما دیگران آنها را یافته‌اند؟ در این صورت زحمت شما چه سودی خواهد داشت؟ اما اگر کاوش شما

برای یافتن معانی و چیزهای نو و تازه‌ای است که هنوز کسی آنها را کشف نکرده، نیافته و یا نگفته. پس مراجع و مآخذ شما کجاست؟

بدبختانه چون در ایران روش‌های «گردآوری» و «تطبیقی» به عنوان پژوهش رایج شده، تصور می‌شود که هر پژوهشی مانند این دو روش، باید دارای یک فهرست طویل از مراجع و مآخذ باشد، و این نادرست است. از این رو براساس آنچه تا اینجا گفته شد، مطلب این نویسنده گرامی پژوهش هم نیست. ایشان نیز مانند بسیاری دیگر از پژوهش تعریف نادرستی دارند و به همین علت هم هست که درجایی از مطلب خود می‌نویسد: «حال آنکه بدیهی‌ترین لازمه چنین تحقیقی [پژوهش معمای شاهنامه] که در پی ارائه دیدگاهی مغایر با نتایج عمومی و مشترک پژوهش‌های پیشین است، مراجعه به همه تحقیقات معتبر قبلی در محدوده مربوط به نظریات تازه خود و رد و نقد مستدل و علمی آنها با استفاده از دلایل و قراین مستند است...»

این بدین معناست که اگر شما دلایل قوی‌ای دارید که فلان شخص قاتل است، باید یک سلسله دلایل قوی دیگر هم بیاورید که دیگران قاتل نیستند. آن وقت همه از نظریه بنده شکفت زده شده‌اند از جمله خود این نویسنده گرامی. اما آیا این خردمندانه‌تر نیست که اگر شما دلایل کافی دارید که فلان کس قاتل است، بدین معناست که بطور منطقی دیگران قاتل نیستند؟

از این گذشته این به چه معناست که تا کسی دست به قلم می‌برد نخست باید خط بطلانی بکشد بر روی دیگران؟ این چه روشی است که باید با نفی دیگران به اثبات خودمان برسیم؟ نظریه معمای شاهنامه هرچند هم که نو باشد به معنای نفی دیگران و پیشینیان نیست. این نظریه براساس زحمات استادان و شاهنامه پژوهانی آفریده شد که پیش از این در کشف تازه‌های شاهنامه کوشیده‌اند و کوچکترین زحمات آنان را اندازه‌ای برای ارزش‌گذاری نیست. هر کدام آنها با کوشش‌هایشان دانش شاهنامه شناسی را یک گام به پیش برده‌اند. و سزاوار نیست که تلاش‌های آنان نادیده انگاشته شود و خط کشیدن بر پژوهش‌های آنان کار ساده و شایسته‌ای نیست.

تا اینجا گفتیم که مطلب «خلاف آمد عادت در شاهنامه پژوهی» نه نقد است و نه پژوهش. اکنون ببینیم که ایرادهای نویسنده گرامی آن مطلب تا چه اندازه‌ای با ادعاهای ایشان درباره دانش شاهنامه شناسی تطبیق می‌کند، و همچنین چنانکه گفته شد ایشان تنها یک سوم کتاب معمای شاهنامه را مورد ایراد قرار داده‌اند و براساس آن همه کتاب

را مردود دانسته‌اند، آن هم یک سومی که نسبت به دوسوم دیگر دارای ارزش کمتری است. همین امر ارزش مطلب ایشان را و صداقت ایشان را در رسیدن به حقیقت زیر پرسش می‌برد.

نویسنده گرامی پس از توضیحی درباره شاهنامه شناسی و نظرات عرضه شده درباره شاهنامه، کوتاهه (خلاصه) ای از نظریه معمای شاهنامه را می‌آورند و سپس می‌نویسند: «یکی از تازه‌ترین و تا حدودی عجیب‌ترین نظریاتی که برخلاف نتایج پژوهش‌های دیگر به شاهنامه نگریسته...»

آنگاه در ادامه می‌افزایند: «پیش از هر توضیحی باید یادآوری کرد که صورت درست و علمی نظریه پژوهشگر محترم [یعنی من] که از پادشاهی کیومرث تا پایان شهریاری کیخسرو را شاهنامه اصل دانسته‌اند که با رفتن کیخسرو به جهان مینویی پایان می‌گیرد و ادامه‌اش تنها از فکر کسانی امکان داشته و یا دارد که از همسنجی این دایره کمال در شاهنامه اصل با اوستا هیچ انگاری نداشته‌اند، سال‌ها پیش و به تفصیل در مقاله‌ای درخشان از دکتر بهمن سرکاراتی بررسی شده و طبق آن، شاهنامه از آغاز تا پایان پادشاهی کیخسرو دارای ساخت و بنیاد اساطیری است و گزارشی حماسی از ستیز نیروهای اهورایی و اهریمنی در سه دوران سه هزار ساله (نه هزار سال در سنت زروانی) را ارائه می‌دهد.»

این دایره کمال در شاهنامه اصل یکی از هسته‌های مرکزی نظریه بنده در معمای شاهنامه است، و اگر کسی آن را عرضه کرده باشد بدون شک به نظریه دو نویسنده داشتن شاهنامه بسیار نزدیک شده است. از این گذشته اگر به گفته نویسنده گرامی دکتر سرکاراتی پیش از این نظریه دایره کمال را طرح کرده باشند، پس برای چه نویسنده گرامی در آغاز مطلبشان نظریه بنده را «عجیب‌ترین» می‌خواند؟ در واقع من تنها نظر دکتر سرکاراتی را تکرار کرده‌ام. پس شاید نظریه بنده «عجیب‌ترین» است چون خود نویسنده گرامی هم می‌دانند که تاکنون کس دیگری آن را ارائه نداده است. و در واقع هم همین‌گونه است. آنچه من مطرح کرده‌ام نه «سه دوره سه هزار ساله» را در بر می‌گیرد و نه ساخت و بنیاد اساطیری دارد. بلکه مربوط است به سه دوره افسانه (از آغاز پادشاهی کیومرث تا آغاز پادشاهی ضحاک)، قصه (از آغاز پادشاهی ضحاک تا آغاز پادشاهی فریدون) و داستان (از پادشاهی فریدون تا به آسمان رفتن کیخسرو). به باور من، نویسنده اصل بطور کامل می‌دانسته چه می‌کند و به همین علت هم هست که

این سه شکل هنری را برای سه شکل جامعه‌ای که انسان در طول تکامل اجتماعی خود آن را گذرانده، برگزیده است. شکل افسانه برای انسان پیش از تاریخ که انسان هنوز غارنشین و کوه نشین است و هنوز دارای توانایی‌های فردی انسان تکامل یافته و امکانات اجتماعی نیست. در این دوره که پادشاهان همه کاره‌اند و به تنهایی در رزم‌ها شرکت می‌کنند به همین دلیل است. در این دوره هنوز نه آیین پهلوانی است و نه آیین لشکر داری. نویسنده اصل برای بیان این دوره از شکل افسانه استفاده کرده است که در واقع بسیار شکل مناسبی است. در این دوره است که پادشاهان به اهورا پیوسته‌اند و از نژاد کیومرث هستند. ضحاک با کشتن جمشید این دوره را قطع می‌کند و سبب می‌شود که رشته پیوند مستقیم پادشاهان ایران با اهورا مزدا بریده شود. و همچنین زنجیره شاهان از نسل کیومرث نیز گسسته شود. دوره ضحاک دوره‌ای است میان زمین و آسمان. از سویی ضحاک به دلیل وجود اهریمن در کنار او به آسمان مربوط است و از سوی دیگر به دلیل استفاده از نیروهای زمینی مانند سران دربار جمشید و وجود کاوه آهنگر که نشانه حضور مردم است، به زمین وصل می‌شود. ضحاک دیگر مانند پادشاهان دوره افسانه‌ای توانایی فرد محوری ندارد و مصرف کننده همه چیزهایی است که آنان در دوره افسانه‌ای کشف و ابداع و اختراع کرده‌اند. از این رو دوره ضحاک که میان زمین و آسمان است، دوره قصه است که از نظر شکل هنری هم شکلی است میان افسانه و داستان؛ نه توانایی‌های فرازمینی افسانه را دارد و نه توانایی‌های زمینی داستان را.

دوره فریدون دوره داستان است. در این دوره است که کاوه آهنگر به همراهی مردم قیام می‌کنند و با واقع ساختن یک انقلاب، فریدون را به تخت ضحاک می‌نشانند. می‌بینید که اگر در دوره افسانه‌ای، پادشاهان برگزیدگان اهورا هستند، در این دوره این مردمند که با انقلاب خویش پادشاه را بر می‌گزینند. اینکه فریدون به هنگام بر تخت نشستن رو به مردم می‌گوید:

نبايد كه باشيد با ساز جنگ	نه زين گونه جويد كسي نام و ننگ
سپاهي نبايد كه با پيشه ور	به يك روي جويند هر دو هنر
يكی كار ورز و یکی گرز دار	سزاوار هر كس پديد است كار
چو اين كار آن جويد آن كار اين	پر آشوب گردد سراسر زمين

یعنی مردم دوشادوش سپاهیان اسلحه بدست، بر علیه ضحاک رزمیده‌اند و اکنون فریدون به آنها هشدار می‌دهد که اسلحه‌ها را زمین بگذارند و هرکس به حرفه خویش باز گردد و در امور یکدیگر دخالت نکنند که ناامنی ایجاد خواهد شد. فریدون از نظر نویسنده اصل در زمره پادشاهان افسانه‌ای نیست و بطور کامل زمینی است و به همین دلیل هم هست که می‌گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

می‌بینید که این نویسنده فریدون را نه فرشته که از جنس من و شما می‌داند و به طور کامل زمینی. کاوه نیز - که نشانه مردم است. - بطور مطلق زمینی است و آنجا که نویسنده اصل می‌گوید:

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت با زارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

این دوره با شکل داستانی که یک شکل کامل زمینی است آغاز می‌شود و یکی از شگفتی‌های نویسنده اصل این است که هرچه ما از فریدون به سوی پایان شاهنامه پیش می‌رویم و جامعه انسانی کامل‌تر می‌شود، شکل داستانی آن نیز کامل‌تر می‌گردد. در این دوره است که آیین‌های رزم و لشکرکشی و پهلوانی کم‌کم شکل می‌گیرند و هرچه پیش می‌رویم کامل‌تر و گسترده‌تر می‌شود.

دایره کمال در نظریه بنده نیز به این معناست که کیومرث همچون نخستین انسان، نخستین پادشاه، و نخستین پیامبر از بهشت اهورا به زمین می‌آید و همه چیزهای زمینی را همچون انسان، برای نخستین بار، استفاده می‌کند، اما کیخسرو همچون انسان کامل (نویسنده اصل کیخسرو را همچون انسان کامل معرفی می‌کند) دوباره و زنده به آسمان باز می‌گردد. یعنی کیومرث در همه ویژگی‌های نخستانه (ابتدایی) است اما کیخسرو در همه ویژگی‌ها کامل، کیومرث، هنگامی که به زمین می‌آید، نخستانه است اما هنگامی که کیخسرو به آسمان می‌رود کامل است. این یک دایره کمال را در شاهنامه اصل تشکیل می‌دهد. کیومرث با این ویژگی‌های نخستانه در دوره افسانه و کیخسرو با این ویژگی‌های کامل در دوره داستان هستند. اکنون می‌بینید که این نظریه تا چه

اندازه‌ای با نظر دکتر سرکاراتی متفاوت است.

نویسنده گرامی در ادامه می‌افزایند: «اما اینکه این برهه را به تعبیر ایشان (یعنی من) «شاهنامه اصل» و سروده شخصی غیر از فردوسی بدانیم، حداقل به استناد سه دلیل کلی پذیرفتنی نیست» و ایشان نخستین دلیل را این می‌دانند که در میان اسناد شاهنامه شناسی از دیرباز تاکنون هیچ اشاره‌ای به دو نویسنده بودن شاهنامه نشده است. نظر ایشان درست، اما چیزی که ایشان در نظر نگرفته‌اند این است که شاهنامه شناسی مانند نیروی جاذبه زمین مطلق نیست. گذشته از این، در مقدمه شاهنامه ایات و مفاهیمی هست که روشن می‌کند نویسنده شاهنامه اصل پیش از نوشتن شاهنامه‌اش همچون یک داستان گو و داستان پرداز شناخته شده و معتبر، فعالیت می‌کرده است. آیا اسنادی در این زمینه درباره فردوسی موجود است؟ به هیچ وجه! پس چگونه است که آن «دوست» که نویسنده شاهنامه می‌گوید با او تا آنجا نزدیک بوده است که با هم «به یک پوست» بوده‌اند، به نویسنده شاهنامه اصل می‌گوید:

«گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیست هست»؟

آیا به این معنا نیست که نویسنده اصل یک داستان گو و داستان پرداز بوده؟ آیا فردوسی بوده؟

دومین دلیل نویسنده گرامی این است که هیچ سروده‌ای از نویسنده‌ای اصل پیش از شاهنامه موجود نیست و گویا ایشان به این ترتیب موجودیت او را زیر پرسش می‌برند. من این را نمی‌دانم و دراصل نمی‌توانم همه چیز را بدانم. شاید اگر بپذیریم که نویسنده اصل وجود دارد و بتوانیم نام او را پیدا کنیم. بتوانیم آثار دیگری از او نیز بیابیم. برای نمونه اگر بپذیریم که ازاد سرو نویسنده اصل است - که به گمان من احتمال آن هست - می‌توانیم بسیاری اطلاعات را درباره او بیابیم. چنان که ما می‌دانیم او یکی از مشهورترین داستان‌گویان و داستان پردازان دربار سامانی بوده است. و شاید هم اگر شاهنامه ابومنصوری را یافتیم بتوانیم او را هم بیابیم. این شاهنامه تنها به علت نامش برای ما موجودیت دارد و نه چیز دیگر.

نویسنده گرامی دلیل سومش را نیز این گونه بیان می‌کنند: «سه دیگر اینکه هماهنگی سبکی کل شاهنامه از آغاز تا پایان ثابت می‌کند که سراسر آن، اثر ذهن و

زبان پروردهٔ یک شخص است...»

چون آوردن همهٔ نمونه‌ها، آن هم بطور کامل، سبب طولانی شدن پاسخ می‌شود، کسانی که مایل باشند مطلب ایشان را بخوانند می‌توانند به نامهٔ پارسی زمستان ۱۳۸۴، رجوع نمایند.

اما در پاسخ نویسندهٔ گرامی باید عرض کنم که خیر! چنین نیست! شاهنامه در اصل بیش و پیش از آنکه شعر با نظم باشد داستان است. از همین رو هم هست که بزرگترین فصل کتاب معمای شاهنامه فصل داستان شناسی شاهنامه است که دوسوم کتاب را تشکیل می‌دهد. نویسندهٔ گرامی یا این فصل را نخوانده‌اند و یا به طور عمد آن را نادیده انگاشته‌اند. ممکن است که نظم‌های فردوسی از نظر عروضی بی ایراد باشد، که شک دارم، اما آنچه مهم است این نیست، بلکه استفاده از نوع واژه‌ها، نوع ترکیبات و مفاهیم است که به طور کامل با شاهنامهٔ اصل متفاوت است. برای نمونه واژه‌ها و اصطلاحات و نام‌هایی مانند «موبد»، «فر»، «کیان» و مانند اینهاست - که در شاهنامهٔ افزوده که نوشتهٔ فردوسی است - به طور کامل متفاوت با شاهنامهٔ اصل است. از این گذشته نوع توصیفات، تشبیهات، فضاسازی، توصیف رزم‌ها، بزم‌ها، لشکرآرایی‌ها، لشکرکشی‌ها، همچنین آیین کلی رزم که در شاهنامهٔ اصل براساس یک روش آیین‌مند و یک‌دست آمده، اما همهٔ اینها در شاهنامهٔ افزوده نه آنکه هماهنگ و یک‌دست نیست، بلکه آنچه هم که هست بسیار سست و نازل است. گفتگوها و چهره‌پردازی‌ها نیز بسیار مهم‌اند و در شاهنامهٔ اصل بسیار دقیق و داستانی است اما در شاهنامهٔ افزوده بسیار نخستانه و نازل و گاه بچه‌گانه است. همهٔ اینها در فصل داستان شناسی به طور کامل بررسی شده و تفاوت‌هایشان نیز آمده است. بنابراین نمی‌توان شاهنامه را تنها براساس ابیات آن بررسی کرد و به پاسخ درست رسید.

سپس نویسندهٔ گرامی می‌افزاید: «در کنار این سه دلیل مهم و کلی، تناقض‌هایی در نظریات خود محقق گرامی دیده می‌شود که پایهٔ علمی دیدگاه‌های ایشان را سخت سست می‌کند. برای نمونه، ایشان معتقدند که شاهنامهٔ اصل شامل آغاز کتاب تا پایان پادشاهی کیخسرو و نیز داستان رستم و اسفندیار است؛ اما در جایی (ص ۶۲) اشارهٔ مربوط به ماخذ منثور شاهنامه و نقد سخن دقیقی را هم که بعد از دوران کیخسرو و از شهریار گشتاسپ است. از همان شاهنامهٔ اصل دانسته‌اند و این مغایر با تقسیم‌بندی خود ایشان است.»

در ص ۶۲ کتاب معمای شاهنامه که ایشان از آن نمونه آورده‌اند آمده است! «پاسخ این پرسش را در پایان شاهنامه‌اش، آنجا که گشتاسپ نامه دقیقی زیر سر نام «سخن دقیقی آمده» خواهیم یافت».

همچنین پیش از صفحه و هم پس از آن بارها درباره وجود گشتاسپنامه دقیقی در شاهنامه توضیح داده شده است.

دیگر اینکه نویسنده گرامی می‌نویسند: «محقق محترم (یعنی من) یک جا فردوسی را آدمی پوسته‌ای، عامی و بی‌دانش معرفی کرده (ص ۶۳) و در جای دیگر نوشته است که او در آفرینش چهره اسکندر از تاریخ یونان سود برده (ص ۲۰۲). سوال این است که فردوسی عامی و بی‌دانش چگونه زبان یونانی یا احیانا عربی را (برای استفاده از ترجمه‌های کتب یونانی) می‌دانسته که توانسته است از تاریخ / تواریخ یونان بهره بگیرد و آیا این دو مقوله متناقض نمی‌نماید؟»

خیر! به هیچ روی! شما همین امروز چند نفر را می‌شناسید که زبان انگلیسی می‌دانند و حتی از آن زبان ترجمه هم می‌کنند، اما آدم‌هایی بی‌دانش و ناآگاه هستند؟ اکنون چند تن از قوم‌های ایرانی را می‌شناسید که زبان فارسی را بلد هستند اما خواندن و نوشتن نمی‌دانند؟ در دوره‌ای که زبان عربی زبان رسمی کشور و زبان رسمی دین اسلام (فردوسی یک شیعه مسلمان است) است، آموختن عربی کار دشواری نیست و نیاز هم به دانش ندارد، گذشته از این، در آن دوره تاریخ و فلسفه یونانی نیز رواج داشته و اگر فردوسی خودش زبان یونانی نمی‌دانسته درباره محتویات فلسفه و تاریخ یونان که شنیده بوده، و درست است که چهره اسکندر براساس تاریخ یونان است، اما تاریخی نیست. کافی است که فردوسی درباره اسکندر (اسکندری که در تاریخ یونان توصیف شده) شنیده باشد و سپس براساس آن مفهوم این چهره را آفریده باشد. از سوی دیگر بی‌دانشی با بی‌سوادی زمین تا آسمان متفاوت است. شما چند نفر را که دارای دکترا هستند می‌شناسید که حتی ادعای پژوهشگری و نویسندگی هم دارند، اما بی‌دانش‌اند؟

تناقض دیگری را که نویسنده گرامی در کتاب بنده یافته‌اند، این است که بنده نویسنده اصل را در زمره موبدانی دانسته‌ام که یکی از بزرگان، آنان را برای گردآوری داستان‌های شاهان باستانی ایران فراخوانده بوده. از سوی دیگر بنده براین باورم که نویسنده اصل چون از شاهان بیزار بوده کتاب‌هایی را که درباره شاهان بوده سرچشمه

شاهنامه‌اش قرار نداده. پرسش نویسنده گرامی این است که اگر نویسنده اصل از شاهان بیزار است پس چگونه در زمره آن موبدان می‌توانسته باشد تا داستان‌های شاهان را گردآوری نمایند؟

نویسنده اصل می‌گوید آن کسی که موبدان را برای گردآوری داستان‌های شاهان فراخوانده بوده می‌خواسته بداند آن شاهان:

« که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختر
برایشان همه روز کند اوری»

بنابراین به نظر نمی‌رسد که این داستان‌ها درباره خوبی‌های شاهان و ستایش آنان بوده. چنانکه می‌بینید او می‌خواسته بداند که شاهان باستانی ایران چگونه شاهی کردند که آن ایران بزرگ و ابرقدرت را بدست مشتی عرب پابرنه سپردند. از این رو چندان به سود آن شاهان تمام نمی‌شده، از این گذشته تاریخ و هنر سراسر پر از تناقض است. در تاریخ داریم که فردوسی شاهنامه را برای پول نوشته، اما در همین تاریخ هم داریم که او از شاه محمود پول خواسته و توقع پاداش داشته. تاریخ می‌گوید که شاه محمود قصد داشته تا پاداش خوبی به فردوسی بدهد، اما تاریخ می‌گوید که نمی‌دهد، و باز همین تاریخ می‌گوید که او پاداش فردوسی را برایش فرستاد اما دیر، هنگامی که مرده فردوسی را از دروازه دیگر بیرون می‌برده‌اند. چون ما برخی از دلیل‌ها را می‌دانیم، تناقض آنها را نمی‌بینیم. در این مورد هم به طور حتم دلیل‌هایی موجود است اما نباید تصور کرد که بنده یک کشتی فضایی برای رفتن به مریخ ساخته‌ام و اکنون نباید مویی لای درز آن برود.

بنده نظریه‌ای عرضه کرده‌ام و ادعا هم نداشته‌ام که کامل باشد و قرار هم نیست که باشد. هرچند که اینها در زمره تناقضات نیست. نویسنده اصل اهل ستایش شاهان نیست اما درباره شاهان می‌نویسد کمالینکه نوشته. از این رو او همچون یکی از داستان‌گویان و داستان پردازان شناخته شده در یک مورد سفارش می‌گیرد و در مورد دیگر هم به پسند خودش برای خودش می‌نویسد. او اگر یک داستان‌گو و نویسنده حرفه‌ای باشد - که به نظر می‌رسد بوده - تفاوت این دو را می‌داند؛ یعنی تفاوت کار برای دیگران، و کار برای دل خود.

نویسنده گرامی مطلب «خلاف آمد عادت در شاهنامه پژوهی» ادامه می‌دهد که:

«به باور ایشان (یعنی من) موضوع شاهنامه اصل درگیری ایرانیان و ترکان غزنوی است و در شاهنامه اصل غزنویان دشمن دانسته شده‌اند». آن‌گاه نویسنده گرامی می‌افزاید: «این درحالی است که پیشتر زمان زندگی سراینده شاهنامه اصل را میان سال‌های ۳۰۶-۳۷۶ ذکر کرده‌اند که در تاریخ ایران هنوز دوران اقتدار سامانیان است و غزنویان به چنان نفوذ و شهری دست نیافته‌اند که درگیری آنها با ایرانیان موضوع کتابی از نوع شاهنامه شود»

در واقع این مسئله پرسش خود من هم هست و بنابراین هرگاه که پاسخش را یافتم برای شما هم خواهم نوشت.

سپس نویسنده گرامی به ایراد دیگری می‌پردازد و درباره این که در کتاب من آمده فردوسی بیست سال شاهنامه اصل را با رنج و نگرانی نگه می‌دارد و شاهنامه خود را بر آن می‌افزاید و درباره اینکه فاصله سنی نویسنده اصل و فردوسی پیش از آن بوده که اینان بتوانند برابر بنشینند و سپس پرسشی که چرا شاهنامه اصل به دست فردوسی می‌افتد، آنگاه نویسنده گرامی ادامه می‌دهند که: «سپس حدسی مطرح شده که فردوسی منشی و پاکتویس نویسنده اصل بوده و به همین دلیل شاهنامه اصل به دست او رسیده است». سپس نویسنده گرامی نتیجه گیری می‌کنند که: «چنانکه ملاحظه می‌شود، رشته گمان‌هایی بی‌ماخذ و فاقد قرینه، موجب سردرگم شدن خود محقق گرامی هم شده است و ایشان ناگزیر برای توجیه و تقلیل پندارها به طرح حدس‌هایی بی‌پایه‌تر پرداخته‌اند که کاملاً مغایر با ضوابط یک تحقیق علمی و روشمند است».

خواننده گرامی که مطلب را تا اینجا پیگیری کرده است می‌تواند تعداد حدس و گمان‌هایی را که در نظرات بنده مطرح شده بشمارد که چند تا است. در واقع تا اینجا هیچ. بنابراین «رشته گمان‌هایی بی‌ماخذ و...» روشن نیست از کجا آمده. از این گذشته در بخش «نویسنده / نویسندگان شاهنامه» در ص ۵۹ در این باره آمده: «هرچند که در این زمینه به یک پژوهش دقیق تاریخی نیاز است و این در امکانات من نیست. با وجود این، براساس آنچه تاکنون در این گفتار آمده می‌توان گمان زد که نویسنده افروده [=فردوسی] می‌بایست کسی همچون منشی و پاکتویس نویسنده اصل بود...» می‌بینید که من در واقع این نظر را همچون بک گمان مطرح کرده‌ام و این حق من و هر پژوهشگر دیگر است، چرا که بخش مهمی از نظریه‌ها را همین حدس‌ها و گمان‌ها تشکیل می‌دهد، اما نه گمان‌هایی که روی هوا باشند و می‌بینید که در اینجا هم اشاره شده که:

دکتر سید علی‌اکبر حسینی
دانشگاه تهران
۲۰۱۱

«براساس آنچه تاکنون در این گفتار آمده می‌توان گمان زد...» اجازه بدهید تا من یک گمان دیگری هم بزنم و آن این که نویسنده گرامی درباره معنا و مفهوم و تعریف پژوهش سردرگمی‌هایی دارند.

به نظر می‌رسد که در ایران بسیاری از تعاریف «اصل آنها شناخته شده نیست، از جمله تعریف پژوهش، چنانکه پیشتر گفته شد، بخش مهمی از یک پژوهش را همین گمان‌ها و گمانه‌زنی‌ها تشکیل می‌دهد. این درست مانند کاریک کارآگاه است. اگر کسی کشته شود در آغاز تعدادی همچون مظنون در نظر گرفته می‌شوند. مظنون کسی است که «گمان» می‌رود او قاتل باشد. سپس کارآگاه یا کارآگاهان به جستجوی شواهد و مدارک می‌روند تا بتوانند از میان مظنونان قاتل اصلی را بیابند. در یک پژوهش هم - به ویژه اگر پژوهشی مانند «معمای شاهنامه» باشد که مسایل بسیاری را در بر می‌گیرد. کارها همیشه با یک گمانه‌زنی آغاز می‌شود و سپس پژوهشگر می‌کوشد تا شواهد و دلایل کافی را برای اثبات «گمان‌هایش» بیابد. طبیعی است که در یک چنین پژوهشی، برای همه «گمان‌ها» نمی‌توان دلیل پیدا کرد، بلکه باید زمان بگذرد و دیگری هم وارد این پژوهش بشوند تا این گمان‌ها در ذهن آنها جرقه‌هایی بزند و آنها را وادار به جستجو کند. از ویژگی‌های بسیار خوب پژوهش «معمای شاهنامه» این است که نسبت به پژوهش‌های دیگر از دلایل بیشتری برخوردار است. در واقع این کتاب ۶۵۰ صفحه‌ای پیرامون ۴۰۰ صفحه‌اش دلیل و برهان است که کار ساده‌ای نیست. همین مطلب «خلاف آمد عادت در شاهنامه پژوهشی» را در نظر بگیرید؛ این مطلب - برخلاف ادعای نویسنده‌اش - نه برای رد حکم‌های معمای شاهنامه دلیلی آورده و نه برای اثبات حکم‌های خودش. تنها دلیل این نویسنده ارجاع حکم به گفته یک نویسنده یا پژوهشگر دیگر است. مطلب جلوی‌تان هست و می‌توانید آن را بخوانید تا این را بدانید. نویسنده گرامی چون پژوهش را تنها با روش‌های «گردآوری» و «تطبیقی» می‌شناسد، رجوع به گفته دیگران را دلیلی قاطع و قانع کننده می‌شمارد. اما اینکه همان دیگران که ماخذ ایشان شده‌اند برای حکم‌هایشان چه دلایلی دارند به ظاهر برای این نویسنده گرامی مهم نیست، و برای همین هم هست که ایراد بعدی ایشان شکل می‌گیرد. ایشان می‌نویسند:

«علاوه بر این تناقضات، دو ایراد عمده روش شناختی نیز در این کتاب به نظر می‌رسد...» که ایراد نخست ایشان نداشتن «فهرست منابع» است. پیشتر گفته شد که

فهرست منابع بطور عمده در روش‌های گردآوری و تطبیقی مورد استفاده دارد، اما در پژوهش‌های اصیل که پژوهشگر در پی یافتن مفاهیم و نتایج نو و تازه است، بطور طبیعی باید از منابع اصیل بهره ببرد.

نخست به دلیل آنکه مفاهیم و نتایج نو، از این رو نوست که پیشتر گفته نشده است. و اگر چنین باشد، پژوهشگر نمی‌تواند به منبعی رجوع نماید.

دوم هم اینکه به نظر بنده نویسنده اصل در مقدمه شاهنامه‌اش اطلاعات خوبی را در اختیار ما قرار داده که می‌تواند به تنهایی راهگشا باشد، چنان که بنده در مقدمه کتابم هم به آن اشاره کرده‌ام.

به هر روی نویسنده گرامی چنین ادامه می‌دهد که: «نکته دیگر اینکه پژوهشگر محترم (یعنی بنده) کوشیده‌اند ابیاتی را که در هریک از دو بخش شاهنامه اصل یا افزوده موافق نظر خودشان نیست، به نوعی توجیه کنند و مثلاً چنین بیت‌هایی را در شاهنامه اصل، بدون ذکر کمترین دلیلی، از اضافات فردوسی، و در شاهنامه افزوده یادداشت‌های نویسنده اصل شمرده‌اند» و سه صفحه ۸۴، ۱۰۰ و ۵۱۴ را هم ذکر کرده‌اند که گویا این نمونه‌ها باید در این صفحات باشد. درص ۸۴ این بیت هست:

«به سر شد کنون قصه کیقباد ز کاووس باید سخن کرد یاد»

بنده این بیت را افزوده دانسته‌ام به دلیل آنکه در شیوه شاهنامه اصل نیست. جالب است که این بیت در بخش «گفته دهقان، گفته باستان» آمده و من در سراسر این بخش کوشیده‌ام تا بررسی ساخت‌های داستانی مانند:

۱. ساخت داستان در داستان

۲. ساخت مستند نهایی

۳. ساخت پایان در آغاز

در شاهنامه اصل ثابت کنم بیت‌هایی مانند این بیت که پایان یک ماجرا و آغاز ماجرای دیگر را بازگو می‌کند، با ساخت‌های داستانی که در این دو شاهنامه، اصل و افزوده از سوی نویسندگان آنها بکار گرفته شده تطبیق می‌کند یا نه و یا اینکه با ساخت کدام یک از شاهنامه‌ها مطابقت دارد. علت این است که بنده (برای تکرار چندمین بار) شاهنامه را داستان می‌دانم بیشتر از شعر و نویسندگان آن را هم نویسنده می‌شناسم و

نه شاعر و سراینده. بنابراین می‌بینید که یک بخش کامل را من به چنین بیت‌هایی اختصاص داده‌ام و عجیب است که نویسنده گرامی (نمی‌خواهم بگویم که مغرضانه داوری کرده بلکه) بسیار سرسری کتاب مرا خوانده و به نظر می‌رسد که هیچ چیزی هم از آن دستگیرش نشده است.

ص ۱۰۰ را نمی‌دانم نویسنده گرامی از چه رو برای نمونه آورده، شاید صفحه را اشتباهی یادداشت کرده باشند. اما در ص ۵۱۴ بخشی از «رزم به انبوه بهرام چوبینه با ساوه شاه و ترکان» آورده شده و در زیر آن نیز چنین توضیح داده‌ام:

«این توصیف چه از نظر شیوه رزم و چه از نظر ساخت، با همه توصیف‌های رزم به انبوه در شاهنامه افزوده تفاوت می‌کند و با شیوه و ساخت رزم‌های به انبوه در شاهنامه اصل بسیار نزدیکی و همانندی دارد. شما می‌بینید که این توصیف با همان شیوه توصیف‌های شاهنامه اصل از پایین به بالا حرکت می‌کند و راه درست را می‌پیماید. همچنین تنها توصیف در شاهنامه افزوده است که دارای حجم و فاصله است. به نظر می‌رسد که - چنانکه پیشتر هم گفته شد - رزم‌های به انبوه بهرام چوبینه و ساوه شاه تورانی می‌بایست از یادداشت‌های نویسنده اصل بوده باشد، زیرا همه ویژگی‌های رزم‌های شاهنامه اصل را داراست، با این تفاوت که خام‌تر و بدون ویرایش است و همچنان سست‌تر از آنها، پس از ۵۰۰ صفحه که من درباره ساخت‌ها و تکنیک‌های عناصری مانند شیوه‌های گوناگون رزم در شاهنامه توضیح داده‌ام و درباره توصیف و توصیف رزم‌های به انبوه، ساخت این توصیف‌ها با شیوه از پایین به بالا، حجم، فاصله، و مانند این‌ها تعریف ارائه داده‌ام. اکنون شما بگویید که این نقد بدون دلیل است؟ تازه خود نویسنده گرامی که اینها را رد کرده دلیلش چیست؟ آیا این بدین معناست که ایشان هم مانند دیگران سخن آخر را می‌گویند و نیازی هم به دلیل و برهان ندارند؟ شیوه‌ای عجیب، و البته، امتیاز بسیار خوبی است!

نویسنده گرامی سپس در ادامه ایرادگیری‌هایشان بر این باورند که بنده در بیست مورد درباره متن شناسی و تصحیح شاهنامه اظهار نظر کرده‌ام که از آن میان تنها یک نمونه با توجه به اصول علمی - انتقادی تصحیح شاهنامه درست است. البته معلوم است که منظور ایشان از اصول علمی - انتقادی رجوع به نوشته دیگران است و چون هیچ نمونه‌ای ارائه نداده‌اند، من هم لاجرم پاسخی ندارم. اما ایشان در همین ادامه به نقل از معمای شاهنامه می‌آورند که «به احتمال هرجا که در شاهنامه اصل واژه

«گُستی» بوده آن را با «زنار» - که بیشتر با دین اسلام نزدیک است - عوض کرده‌اند. آن گاه ایشان ادامه می‌دهند که پیداست که صدور چنین حکمی - هرچند با قید احتمال - پیش از بررسی و مقابله کلمه به کلمه همه نسخ معتبر شاهنامه غیرعلمی است و اتفاقاً در همان شاهنامه اصل چندبار واژه «گُستی» در ترکیب یا معنای «گُستی» (= گُستی) گرفتن» به کار رفته است که در اصل با «کستی» به معنی «کمر بند دینی زرتشتیان» ارتباط دارد.

نویسنده گرامی یابنده را بسیار بسیار دست کم گرفته‌اند و یا اینکه خودشان بسیار بسیار دور از ماجرا افتاده‌اند. آخر دوست گرامی من کدام احمقی پیدا می‌شود که واژه «گُستی» به معنای «گُستی» را با «زنار» به معنای فقط کمر بند عوض کند؟ این دیگر چگونه «اصول علمی - انتقادی» است که شما ادعایش را می‌کنید؟ اما اگر تنها منظور آن واژه‌های «کستی» به معنای تنها «کمر بند» باشد. من هنوز هم معتقدم که در بسیاری از موردها با زنار عوض شده است. در واقع من هیچ دلیلی نمی‌توانم بیابم که نویسنده اصل با آن همه دقت، در داستان‌هایی که در ایران باستان پیش از مسیحیت رخ می‌دهد، روی واژه زنار تکیه بکند و آن را به جای «گُستی» به کار ببرد.

نویسنده گرامی همچنین درباره چند بیتی که در رزم رستم و سهراب آمده و در آنها چون رستم در می‌ماند به یزدان روی می‌آورد و از او همان زوری را می‌خواهد که در جوانی از او پس گرفته، می‌نویسد. و چون من برخلاف دیگران آنها را افزوده ندانسته‌ام، ایشان برین باورند این بیت‌ها افزوده است و در این مورد نظر و «تشخیص» آقای جیحونی کاملاً درست و علمی است.

می‌بینید که نویسنده گرامی برای رد نظر بنده هیچ دلیلی ندارد، و برای اثبات نظر خودشان هم دلیلی نمی‌آورد مگر آنکه «آقای جیحونی» گفته است. این لابد براساس «اصول علمی - انتقادی» است. اما باید عرض کنم که بنده این بخش را افزوده ندانستم به دلیل داستان شناسی. از نظر روند داستانی این تکه در داستان جای می‌گیرد و هم با شیوه ارتباط رستم با خداجو راست، هم با شیوه داستان پردازی نویسنده اصل، و هم اینکه روند داستان را کامل‌تر می‌کند.

درباره کشف آتش، بیشتر شاهنامه پژوهان، بخش کشف آتش به وسیله هوشنگ را شک دار اعلام کرده‌اند، اما به نظر من چنین نیست و نویسنده گرامی به نقل فول از کتاب بنده آورده است که: «در دوره‌های پسین با دست‌کاری‌هایی که در شاهنامه اصل

شده، برخی قصد داشته‌اند تا بخش کشف آتش و آهن و بیان‌گذاری «سده» را حذف کنند و از این رو با جابه‌جایی برخی از بیت‌ها تنها سبب، آشفتگی شده‌اند. بنابراین... وجود بخش کشف آتش... در شاهنشاهی هوشنگ... پذیرفتنی است «(نقطه چین‌ها را نویسنده گرامی افزوده‌اند) سپس نویسنده گرامی برای رد نظر بنده می‌نویسند: «ولی تحقیقات و ادله شاهنامه شناسان نشان داده که داستان هوشنگ و آتش در شاهنامه الحاقی است»

به نظر می‌رسد که اگر من فقط نظرات پیشینیان را رونویسی کرده بودم با کسی مشکلی نمی‌داشتم و تازه، شاهنامه شناس معتبری هم از آب در می‌آمدم. اما خواننده توجه داشته باشد که نویسنده گرامی نقل قولی را که از بنده آورده، اگر یک خط بالاترش را هم آورده بود، خواننده محترم دلیل مرا متوجه می‌شد. مطلب بنده این چنین است: «از پادشاهی تهمورث، که پس از شاهنشاهی هوشنگ است، موبد پیدا می‌شود و پیش از هوشنگ و در دوره او موبد دیده نمی‌شود. و از آنجا که موبد مرد دینی و نگهبان آتش است، می‌بایست پیوندی با کشف آتش در دوره هوشنگ داشته باشد. بنابراین به نظر می‌رسد که در دوره‌های پسین با دست‌کاری‌هایی که دیگران...» (ص ۲۶۳ پانویشت).

اکنون خواننده متوجه معنای «اصول علمی - انتقادی» می‌شود؛ برای این اساس شما تنها گزینشی عمل می‌کنید و آنچه را که دلتان می‌خواهد می‌آورید و آنچه را هم که دلتان نمی‌خواهد نمی‌آورید، و به این ترتیب «اصول علمی - انتقادی» را رعایت کرده‌اید.

نویسنده گرامی سپس دو بیت زیر را از شاهنامه می‌آورد:

«چو گودرز و هفتاد پور گزین
همه پهلوانان با آفرین
نباشد به ایران تن من مباد
چنین دارم از موبد پاک یاد»

این بیت‌ها را «هجیر» پهلوان ایرانی در داستان «رستم و سهراب» می‌گوید، هنگامی که به دست سهراب اسیر و زیر فشار و شکنجه اوست تا نشانی رستم را به او دهد. به نظر من و براساس داستان شناسی شاهنامه‌گزینه «کلاله خاور» درست است و بدین گونه:

همه نامداران با آفرین
ز دشمن به کین جان ستانی کنند
چنین دارم از موبد پاک یاد»

(معمای شاهنامه ص ۲۸۶)

«چو گودرز و هشتاد شیرگزين
پس از مرگ من مهربانی کنند
چو ایران نباشد تن من مباد

نویسنده گرامی با همان شیوه معمول خود نظر مرا بدون دلیل رد کرده و دلایل مرا هم نیاورده و برای اثبات نظر خودش هم باز براساس شیوه معمولش به نسخه‌های کهن و ترجمه بنداری استناد کرده است.

ماجرا از این قرار است که سهراب به ایران یورش آورده و در مرز ایران و توران با سپاه ایران روبرو شده و هجیر - پهلوان ایرانی و پسر گودرز، سپهسالار ایران - را نیز در یک رزم تن به تن اسیر کرده و او را زیر فشار و شکنجه قرار داده تا نشانی‌های رستم را از او بگیرد. اما هجیر زیر بار نمی‌رود و می‌اندیشد که اگر او رستم را به سهراب نشان دهد، با این یلی که سهراب هست و سپاهیانش هم از سپاهیان افراسیاب است، ممکن است رستم را بکشد. و اگر او این کار را بکند ایران بدون پشتوانه خواهد شد و به زودی خواهد شکست. از این رو در برابر سهراب مقاومت می‌کند و نشانی‌های رستم را به او نمی‌دهد.

دو یبیتی را که نویسنده گرامی آورده‌اند بدین معناست که هجیر در این گیر و دار بیشتر به اندیشه خانواده خویش است تا ایران و موبد هم همین را به او آموزش داده است. در اینجا مفهوم موبد یک مفهوم مقدس است و همگانی و بنابراین رهنمودهایش هم همگانی خواهد بود. یعنی او آموخته که خود را فدای ایران کنیم. چرا که ما ایرانی هستیم و تنها در ایران است که موجودیت و معنا داریم. پس اگر ایران نباشد، مفهوم و هویت و موجودیت ما همچون ایرانی بی معنا خواهد بود. بدین معنی که اگر ایران نباشد ما هم نخواهیم بود، از این رو باید خود را فدای این معنا و موجودیت و هویت کنیم.

اگر هجیر به غیر از این در نظرش بود، می‌توانست از سهراب برای خود و خانواده‌اش امان بگیرد و رستم را نشان او دهد و قال قضیه را بکند، اما چنین نمی‌کند، پس چنین است که می‌گوید:

«چو ایران نباشد تن من مباد»

چنین دارم از موبد پاک یاد»

موبد پاک و مقدس برای او پیام شخص ندارد بلکه پیامش نیز مانند خودش مقدس است و آن فداکاری در برابر میهن است. اما نویسنده گرامی بدون آنکه دلیل‌های مرا بیاورد، نظر بنده را رد می‌کند و برای اثبات نظر خودش هم دلیلی ندارد. بیت دیگری را که ایشان آورده این است:

«نشان پدر باید اندر پسر
روا باشد ار کمتر آید هنر»

من همیشه به نظرم می‌آمد که این بیت حافظ که می‌گوید:

«فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش»

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش»

مشکل معنایی دارد و من معنایش را نمی‌فهمیدم. چرا که اگر گل یار بلبل شده است، پس چگونه هنوز در فکر عشوه کردن در کار اوست؟ تا اینکه سال‌ها پیش مقاله‌ای در ایران شناسی چاپ آمریکا خواندم - با عرض پوزش نام نویسنده‌اش به خاطر منمانده - که «شد» در اینجا در اصل «شه» به معنای «شود» است که لهجه شیرازی است. تازه معنای بیت روشن شد. از این رو هنگامیکه در شاهنامه به یک چنین بیت‌هایی برخورددم بی‌درنگ به یاد آن مقاله افتادم. برای نمونه: سیاوش هنگامیکه با «زنگه شاوران» و «بهرام گودرز» درد دل می‌کند درباره کیکاوس و اینکه او از سیاوش خواسته تا پیمانش را که با تورانیان بسته زیر پا بگذارد و به آنها یورش ببرد، می‌گوید که اگر من پیمانم را بشکنم:

«پراکنده شد در جهان این سخن
که با شاه ترکان فکندیم بن»

در اینجا «شد» به معنای «شود» است و «شد» خوانده می‌شود. و در جای دیگر نیز سیاوش درباره آشتی خواستن افراسیاب از او به رستم می‌گوید:

ناباید که از ما غمی شد زیم
همی طبل سازد به زیر گلیم»

در اینجا نیز «شد» به معنای «شود» است و «شد» خوانده می‌شود یعنی «نباید که از ما غمی شود زبیم / ...» در شاهنامه افزوده نیز هنگامیکه گشتاسپ، که در روم بسر می‌برد، قصه رفتن به ایران را می‌کند، کتایون، همسر او، به او می‌گوید:

«چو ز ایدر به رفتن نهی روی را هما و از کنی پیش عیشوی را
مگر بگذرانند به کشتی تو را جهان تازه شد چون گذشتی تو را»

معنای شاهنامه/پانویس/ ص ۴۷

در اینجا نیز «شد» به معنای «شود» است و «شد» خوانده می‌شود، یعنی: «جهان تازه شود چون گذشتی تو را». اکنون باز گردیم به بیتی که نویسنده گرامی برای نمونه آورده است. ماجرای این بیت از این قرار است که «رودابه» دختر «مهراب» شاه کابل پنهانی روابط عاشقانه با زال برقرار کرده. اکنون مهراب که از این امر آگاهی یافته خشمگین شده و قصد جان رودابه را می‌کند. «سیندخت» همسر او و مادر رودابه جلوی او را می‌گیرد و می‌کوشد تا آرامش نماید. در اینجا مهراب مثالی می‌زند از پلنگی که خوی جنگجویی دارد:

«یکی داستان زد بر این بر پلنگ بدانگه که در جنگ شد تیز جنگ
مرا کار زار است گفت آرزوی پدرم از نیا هم همین داشت خوی
نشان پدر باید اندر پسر روا باشد ار کمتر آید هنر»

به نظر من، و براساس آنچه درباره اشتباه «شد» به جای «شد» گفته شد، می‌بایست در مصرع دوم بیت آخر به جای «باشد»، «ناشد» به معنای «نشود» یا «نش» آورده شود تا معنای بیت درست گردد. نویسنده گرامی باز هم با همان شیوه استناد به گذشتگان، و بدون آن که دلایل بنده را بیاورند و یا خودشان برای رد ادعای من دلیلی داشته باشند، به جز رجوع به پیشینیان، «ناشد» را نادرست دانسته‌اند و بیت را چنین معنا کرده‌اند: «پسر باید نشان از پدر برده باشد و اگر هنر و توان او کمتر از پدرش باشد رواست (روا باشد)، به بیانی دیگر، اصل در اشتراک خوی و نشان پدر و پسر است، نه شدت و ضعف آن» توجه داشته باشید که مهراب از روابط عاشقانه و پنهانی رودابه با زال چنان خشمگین شده که:

در اینجا رودابه از جای می‌جهد و دودست را دور کمر او حلقه می‌کند و مانع رفتن او به سراغ رودانه می‌شود. آنگاه مهرباب در همان حال خشم بسیار - که قصد کشتن رودابه را دارد. از اینکه به راه نیاکانش نرفته و رودابه را در هنگام زاده شدن زنده بگور نکرده (چون مهرباب از نژاد عرب و از بازماندگان ضحاک است، و عرب‌ها را آیین بوده که فرزندان دختر را زنده بگور می‌کرده‌اند) پشیمان است و می‌گوید:

کنون ساخت بر من چنین کیمیا	«نکشتم بگشتم ز راه نیا
دلیرش ز پشت پدر نشمرد	پسر کاو ز راه پدر بگذرد
بدانگه که در جنگ شد تیز چنگ	یکی داستان زد برین بر پلنگ
پدرم از نیا هم همین داشت خوی	مرا کارزار است گفت آرزوی
روا باشد (= ناشد) ار کمتر آید هنر»	نشان پدر باید اندر پسر

همانطور که می‌بینید مهرباب اینها را درباره آیین دخترکشی عرب‌ها می‌گوید و اینکه چون او با ایرانیان زیسته از این آیین بازگشته و اکنون پشیمان است. بنابراین می‌گوید که: «من هم باید نشان پدرانم را می‌داشتم و دخترم را زنده بگور می‌کردم، اکنون معلوم شد که روا نیست که از این آیین روی برگردانده‌ام و دیگر نشان پدرانم در من نیست». نویسنده گرامی یک تعبیر روانشناختی با معنای امروزینش به این بیت داده است، اما بسیار مضحک خواهد شد که مهرباب در چنان خشمی که دست به شمشیر برده تا دخترش را بکشد بگوید که:

«نشان پدر باید در پسر باشد، و البته اگر هم کمتر باشد مسئله‌ای نیست» به ویژه که در آیین زنده بگور کردن دختران کم و زیاد و یا به گفته نویسنده گرامی «شدت و ضعف» معنا نمی‌دهد. شما این آیین را یا اجرا می‌کنید یا نه! شاید هم منظور نویسنده گرامی این است که مهرباب مایل است دخترش را زنده به گور کند اما خاک کمتری روی او بریزد!! در اینجا هم چون نویسنده گرامی شاهنامه را همچون مجموعه‌ای از ابیات دیده بنابراین هر بیت را مجزا از دیگر بیت‌ها معنی کرده، آن هم به دلخواه خودش، اما کتاب‌هایی مانند شاهنامه می‌بایست با روش داستان شناسی بررسی شوند و ابیات در مسیر داستان معنا یابند.

ایراد دیگر نویسنده گرامی مربوط است، معنای بیت‌هایی که یکی از کتاب‌های منسوب به سرچشمه‌های شاهنامه را توصیف می‌کند.

«ستاینده شهریاران بدی به مدح افسر نامداران بدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن از او نشد روزگار کهن»

ایشان نظر بنده را رد کرده‌اند و این دو بیت را در توصیف گشتاسپنامه دقیق دانسته‌اند که: «گرچه دقیقی در شعر مدحی توانا و برتر بوده، ولی در نظم روایات باستانی سخنش سستی گرفت». و سپس دو بیت دیگر آورده:

«اگر چه نیوست جز اندکی ز رزم و ز بزم از هزاران یکی
همو بود گوینده را راهبر که بنشانند شاهی ابرگاه بر»

ایشان باز هم نظر مراد کرده و برین باور است که این دو بیت هم «درباره دقیق است: هرچند دقیقی از داستان‌های رزمی و بزمی ماخذ خویش (شاهنامه ابومنصوری) قسمت بسیار کوتاهی (از هزاران، یکی) را به نظم آورد، ولی با این حال با سرودن بخش‌هایی از پادشاهی گشتاسپ، راهنما و برانگیزاننده من (فردوسی) برای کار شاهنامه سرایی بود».

اینکه «بخش‌هایی از پادشاهی گشتاسپ» در کجای بیت‌های بالا آمده من نمی‌دانم. اما چیزی را که می‌دانم به شما هم می‌گویم. این چهار بیت مربوط است به توصیف کتابی که نویسنده اصل پس از سخن دقیقی آن را آورده و آن چنین است:

«یکی نامه بود از گه باستان چو جای گهر بود و متثور بود
طبايع ز پیوند او دور بود گذشته بر او سالیان شش هزار
گر ایدونک پرش نماید شمار نبردی به پیوند او کس گمان
پر اندیشه گشت این دل شادمان گرفتم به گوینده بر آفرین
که پیوند را راه داد اندرین اگر چه نیوست جز اندکی
ز رزم و ز بزم از هزاران یکی همو بود گوینده را راهبر
که بنشانند شاهی ابرگاه بر همی یافت از مهتران ارج و گنج
ز خوی بد خویش بودی به رنج

ستاینده شهریاران بدی به کاخ افسر نامداران بدی
به شهر اندرون سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن»

شاهنامه چاپ مسکو ۱۹۶۷

ج ۶ / ص ۱۳۷-۱۳۶

این ابیات ادامه دارد اما من بقیه‌اش را نیاوردم. درباره معنی این بخش گمان نمی‌کنم که کسی پیدا شود که درباره آن اشتباه نکند با وجود این، من چند بیت نخست را معنی می‌کنم:

۱. کتاب داستانی بود از دوره باستان که سخن‌های آن خوب و خوشایند بود.
 ۲. این کتاب همچون یک جام پر از گوهر بود و به نثر بود، و گذشته از این کسی از وجود آن آگاهی نداشت، و یا اینکه دسترسی به آن نداشتند.
 ۳. این کتاب شش هزار سال کهن بود.
 ۴. کسی از وجود آن آگاهی نداشت و از این رو من به اندیشه رفتم و از اینکه از وجود چنین کتابی آگاه شده‌ام شادمان شدم.
- خوب! نویسنده گرامی: شما ممکن است که درباره نظریه من اشتباهاتی داشته باشید اما دانشتان تا اندازه‌ای هست که بتوانید نظم را از نثر تشخیص دهید و ببینید که نویسنده شاهنامه می‌گوید که این کتاب:

۱. به نثر بوده

۲. شش هزار سال کهن بوده

۳. دور از دسترس مردم بوده

شما چگونه و بر چه اساسی می‌توانید بگویید که این ابیات درباره گشتاسپنامه دقیقی است که هم به نظم است هم فقط چند سالی از نوشتن آن می‌گذشته و هم اینکه در دسترس مردمان بوده؟

نویسنده گرامی در جایی دیگر بیتی می‌آورد که در شاهنامه افزوده از دهان اسکندر مقدونی آورده شده:

«دل از عیب صافی و صوفی به نام به درویشی اندر دلی شادکام»

و سپس کوتاه‌ای از نظر بنده را آورده که: «شما انگاره‌اش را در ذهن داشته باشید

که اسکندر به ایران یورش بیاورد... و در پایان از پرخوری بمیرد، اما بیت بالا را برای ایرانیان بگوید»

آنگاه نویسنده گرامی نظر خویش را چنین ادامه داده که: طبق دو چاپ مسکو و آقای جیحونی این بیت درباره ایرانیان نیست. نویسنده گرامی لابد به معنای «برای» و «درباره» را می داند و می تواند تشخیص دهند که «برای» یعنی خطاب به ایرانیان است، و با «درباره تفاوت دارد.

نویسنده گرامی سپس به «دستان زند» اشاره کرده و نظر مرا که معتمد هنوز کسی معنای «دستان زند» را که لقب زال است نیافته و آن را نیز معنی کرده ام (ص ۱۴۱ معمای شاهنامه) آورده و نوشته: «... دستان» به معنی «چاره و فریب» است - نه قانونها - و وجه تسمیه آن، بند و مکرری است که سام درباره فرزندش به کار بسته:

«نهادم ترا نام دستان زند که باتو پدر کرد دستان و بند»

من نمی دانم که نویسنده گرامی از روی عمد چنین نظرات دور از منطق را عرضه می کند و یا اینکه به واقع از ماجرای اطلاع است. نخست اینکه این بیت بدون بیت بعدی اش بی معناست: هنگامی که سام برای آوردن زال به البرز کوه می رود، سیمرغ به زال می گوید:

«نهادم ترا نام دستان زند که باتو پدر کرد دستان و بند
بدین نام چون بازگردی به جای بگو تا خواند یل رهنمای»

اینکه نویسنده گرامی بیت دوم را نیاورده جای پرسش دارد، اما اینکه ایشان معنای «دستان» در مصرع دوم بیت نخست را که نیرنگ و فریب است و به سام نسبت داده می شود را به «دستان» مصرع نخست بیت اول نسبت داده که نام زال است، جای پرسش و شگفتی است. در این دو بیت سیمرغ به زال می گوید: «من نام ترا «دستان زند» گذارم که پدرت درباره تو «فریب و نیرنگ (= دستان) به کار برد». و در بیت دوم به او می گوید: «اما اگر با این نام - یعنی نام دستان زند - به پیش پدرت بازگشتی بگو که معنایش «بل رهنمای» است. این معنایی است که من کشف کرده ام و دیگران به آن اشاره ای نداشته اند. نام دستان زند «به معنای» یل رهنمای «در سراسر شاهنامه اصل با خویشکاری زال جور در می آید که رهنمای ایرانیان در همه امور است. درست است

که زال هم مانند دیگران پهلوان است، اما خویشکاری هریک از آنها در پایگاه نخست چیز دیگر است. رستم را هرگاه که فرا می خوانند به دلیل پهلوانی اوست. اما زال را همیشه برای مشورت و راهنمایی فرا می خوانند و حتی کیکاووس، هنگامیکه در مازندران اسیر است، برای زال پیام می فرستد آشکارا او را «دستور» و «دستور بیدار» می خواند و پشیمان است که چرا به راهنمایی های زال توجه نکرده. این ویژگی زال با خویشکاری «رشن» در اوستا بطور کامل همخوانی دارد.

نویسنده گرامی درباره «موید» هم اظهار نظر کرده است و باز هم کوشیده تا با دلیل های سست نظرات مرا مردود اعلام نماید. به نظر من واژه «موید» در شاهنامه اصل به دو معنای اصلی آن یعنی «مرد دینی» و «خردمند» به کار رفته اما در شاهنامه افزوده این معنا آشفته است. این ایراد شاهنامه افزوده نیست اما نشانه تفاوت این دو شاهنامه است. بنابراین درباره نظر نویسنده گرامی که: ظرفیت های معنایی موید در سراسر شاهنامه متنوع و بیش از آن دو معنایی است که ایشان (یعنی من) ذکر کرده اند باید عرض کنم که

خیر این طور نیست! و تازه اگر هم این طور باشد، به بنده ربطی ندارد. آنچه مربوط به بنده است، تفاوت این دو شاهنامه است که در شاهنامه اصل «موید» به معنای اصلی خود استفاده شده اما در شاهنامه افزوده این معنا آشفته است. اگر شاهنامه را کار یک تن بشماریم. این شما هستید که باید پاسخگوی این تفاوت باشید و توضیح شما نویسنده گرامی در این باره دارای کوچکترین ارزشی نیست و کوچکترین مشکلی را هم حل نمی کند و تازه این در این صورت است که نظر شما درست باشد که آن هم نیست!

ایشان در جای دیگر از مطلب خود، به این موضوع پرداخته اند که بنده در پاسخ بسیاری از شاهنامه شناسان که معتقدند فردوسی بخش تاریخی را ضعیف نوشته چون او را مانند بخش افسانه ای بر نمی انگیزد، آورده ام که فردوسی اگر از بخش تاریخی خوشش نمی آمده می توانسته آن را ننویسد تا آنکه ضعیف و ناپسند بنویسد. بنابراین نویسنده گرامی استدلال کرده که «باید توجه داشت که در کار شاهنامه موضوع اجبار یا پسند و ناپسند مطرح نبوده، بلکه لزوم رعایت ساختار و ترتیب روایی تاریخ ملی ایران (در چهارچوب کلی شاهنامه ابومنصوری)، فردوسی را مقید به نظم بخش های به اصطلاح تاریخی کرده است».

پس باز هم موضوع «اجبار» در کار بوده. اما آنچه را که نویسنده گرامی بدان توجه ندارد، معنای جمله‌ها و حکم‌ها در معمای شاهنامه است. عزیز من، شاهنامه اصل تاریخ نیست و معنای «شاهنامه» هم تاریخ شاهان نیست. فردوسی یا می‌توانسته بخش خودش (شاهنامه افزوده) را مانند شاهنامه اصل بنویسد یا نمی‌توانسته، اگر می‌توانست که خوب باید می‌نوشت. اما اگر نمی‌توانسته - آن هم در صورتی که همه شاهنامه را او نوشته باشد - نباید ادامه می‌داده. جمله آغاز معمای شاهنامه به همین دلیل آمده که: «هیچ نویسنده‌ای را نخواهید یافت که توانایی خوب نوشتن را داشته باشد، اما بد بنویسد». اگر فردوسی شاهنامه اصل را نوشته باشد، می‌بایست می‌توانست شاهنامه افزوده را هم دست کم به آن نزدیک کند. گذشته از این، بخش «رفتن گشتاسپ به روم» که تاریخی نیست و حسابی می‌توانسته جولانگاه فردوسی باشد، پس چرا اینقدر ضعیف و دور از هنر است؟

ایشان درباره اینکه بنده در مقدمه آورده‌ام «نسخه خطی موزه انگلیس که به سال ۶۷۵ هجری نوشته شده کهن‌ترین نسخه خطی شناخته شده می‌باشد» ایراد دارند که «قدیمی‌ترین دست نویس شاهنامه که تا امروز به دست آمده، نسخه فلورانس به تاریخ ۶۱۴ ق است.

آنچه در پیشگفتار شاهنامه چاپ مسکو آمده چنین است: «نسخه خطی موزه بریتانیا، که در سال ۶۷۵ هجری کتابت شده از کلیه نسخ خطی که تا به حال معلوم و مشهور است قدیمی‌تر و به نظر ما بهترین نسخه موجود است»

پیشگفتار شاهنامه چاپ مسکو ج ۱، ص ۶
ایشان نظر بنده را در مورد کتابی که «دوست مهربان» نویسنده اصل به او می‌دهد به او می‌گوید: نبشته من این نامه پهلوی / به پیش تو آدم نگر نغوی و به زبان پهلوی است رد می‌کنند و معتقدند که این گفته درباره شاهنامه ابومنصوری و منظور ایشان از «پهلوی» یا «فارسی» است و یا به معنای «شاهنامه پهلوانانه و حماسی» خیردوست گرامی! باتوجه به توصیفی که آن «دوست مهربان» از آن کتاب ارائه می‌دهد، آن کتاب به زبان پهلوی و دور از دسترس مردم بوده و گویا کسی از آن اطلاعی نداشته، چنانکه خود نویسنده اصل هم که اهل اینگونه کتاب‌ها بوده از وجود آن اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. بنابراین بطور قاطع نمی‌تواند شاهنامه ابومنصوری باشد.

تصور می‌کنم که پاسخ به مطلب نویسنده گرامی زیر سرنام «خلاف آمد عادت در

شاهنامه پژوهی» تا اینجا کافی باشد و تا همین جا هم توانسته باشم نشان دهم که ایشان نه تنها دوسوم مهم کتاب را نخوانده‌اند و به آن پرداخته‌اند که برای رد یک کتاب نمی‌توان بیشترین و مهمترین بخش آن را نادیده انگاشت. بلکه همین یک سوم را هم درست از نظر نگذرانده و آن را درست نفهمیده‌اند. با چنین شیوه‌هایی به نقد هیچ کتابی نمی‌توان پرداخت به ویژه که ایشان چنانکه خواننده تا اینجا ملاحظه فرموده است - نه دلیل‌های درستی برای رد نظرات بنده آورده‌اند و نه برهان‌های قانع‌کننده‌ای برای نظرات خودشان و در بسیاری موارد دچار آشفته‌گی و سردرگمی‌هایی شده‌اند. برای نمونه ایشان در جایی نظر مرا دربارهٔ اینکه: «داستان‌های شاهنامهٔ اصل به ویژه از زال به پس، نمی‌توانسته در دورهٔ باستان وجود داشته باشد، چراکه موضوع آن در واقع موضوع روز در زمان نوشته شدن شاهنامهٔ اصل است که همان درگیری ایرانیان و بزرگان غزنوی هست». رد می‌کنند و می‌نویسند:

«منظور از این جملات برای نگارنده روشن نیست، اما این اصل از مسلمات مطالعات حماسی ایران است که بسیاری از شخصیت‌ها و داستان‌های شاهنامه، خصوصاً در مقطع مورد بحث پژوهشگر گرامی دارای سابقهٔ اساطیری و باستانی است و حتی نبرد ایرانیان و تورانیان که ایشان آن را موضوع عصر نظم شاهنامه دانسته‌اند، بازتاب حماسی کارزار همیشگی دو بن خیر و شر در اساطیر است و نبرد نهایی آنها روایتی از سیتز فرشگردی تلقی شده با وجود این چند سطر پایین‌تر در ایراد از یکی دیگر از نظرات بنده که: «شاهکار نویسندهٔ اصل در این است که اگر ما تاریخ نوشتن شاهنامه‌اش را نمی‌دانستیم، می‌توانستیم سوگند بخوریم که او شاهنامه‌اش را در دورهٔ باستان نوشته است.» رد می‌کند و نمونه‌ای از تولد که می‌آورد بدین مضمون: «و تولد که بر همین اساس نوشته است: این حماسه بزرگ از قرن‌ی که در آن بوجود آمده است حکایت می‌کند.» می‌بینید که در نمونهٔ نخست نظر بنده هم همین است اما ایشان آن را نمی‌پذیرد و به ظاهر ایشان از پیش تصمیم گرفته که همین یک سومی را هم که بسیار سرسری خوانده، بسیار سرسری‌تر رها کند.

به هر روی من برای ایشان آرزوی پیروزی دارم، اما نه در نوشتن چنین مطالب غیرعلمی. من تنها از دو ویژگی مطلب ایشان خوشم آمد و با آن موافق هستم یکی سرنامی را که ایشان برگزیده‌اند یعنی «خلاف آمد در شاهنامه پژوهی» و دیگری بیتی است که در پایان مطلبشان آورده‌اند که از شاهنامه است:

«دهان گر ز خوردن بماند تهی از آن به که ناساز خوانی نهی»

بویژه با این بیت بنده بسیار بسیار موافق هستم. به هر روی من به خاطر طول مطلب از پاسخ به باقی مطلب ایشان خودداری می‌کنم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی